

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۲۸ نومبر ۲۰۱۱

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلید وی

یا

توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۷

۲- کوارتر مقابل اسپستانت کمیته:

همان طوری که نوشتیم این کوارتر که در ابتداء به خاطر رفع یک ضرورت عاجل که همانا کمک به فامیل من و تتی چند از فامیل زنده یاد "شاهپور قریشی"، به کرایه گرفته شده بود، با آن که فامیل ها از آنجا رخت سفر به جا های دور بستند، با مراجعت من بعد از اعزام خانواده که به گفته زنده یاد "رهبر" برای همه کس غیر قابل باور بود و ظرف یک هفته ای که من نبودم بار ها با کتره و کنایه "رهبر" را از نیامدن من و فرارم به اروپا پرسیده بودند، و خود به خود به معنای جمع شدن افراد پراکنده این طرف و آن طرف و ناراض به دورم بود، قرارداد آن تجدید شده و کرایه پیشکی لازم چند ماهه را نیز دادیم.

در ابتداء در آن کوارتر، فقط من و زنده یاد "رهبر" که بین افراد سازمان و حتا روابط جبهه ئی به "حاجی صاحب" موسوم بود، با تتی چند از روابط داکتر اعظم داد فر که یک تن از آنها انجنیر اسلم نام داشت در آن حویلی زندگانی می نمودیم حویلی مورد نظر سه اتاق داشت که یک اتاق موسوم به بیتک مورد استفاده آنها قرار داشت. ما که تنها انجنیر اسلم را می شناختیم و از سایر رفقای شناخت چندانی نداشتیم هم بدین دلیل و هم به خاطر آن که زندگانی انجنیر اسلم هم با طرز زندگانی سازمانی ما انطباق نداشت، عذر آنها را خواسته تنها زندگانی می نمودیم. هنوز دیری نگذشته بود که با آمدن رفقای چندی از کوهامن که به اساس تعداد و مواضع سالم سیاسی شان در سازمان به نام ۱۴ معصوم معروف اند و می توان گفت به عنوان احتجاج علیه رابطه گیری مسؤول نظامی سازمان، شریک و همبازش در تمام جنایات و خیانت ها قومندان کلکان، قومندان بابیه قشقر و در مجموع بیشترین بخش تشکیلات کوهامن، با دولت دست نشانده و غلتیدن آشکار به تسلیم طلبی ملی، کوهامن را ترک نموده بودند، به پشاور و حل

مشکلات اولی شان با سازمان، برخی از آنها به آن کوارتر جذب شده تعداد افراد آنجا نیز بین ۸ الی ۱۰ و گاهی ۱۲ و حتا بالاتر از آن در نوسان قرار گرفت.

از آنجائی که بعد ها فامیل زنده یاد "رهبر" از کابل به پشاور رسید و وی نیز با فامیل خود یک جا شد، در نتیجه باشندگان کوارتر متذکره افراد آتی بودند:

- ۱- موسوی ۳۲ سال عمر
- ۲- زنده یاد استاد اقبال - بین ۳۵ الی ۴۰ سال عمر
- ۳- استاد صبحرنگ بین ۲۸ الی ۳۲ سال عمر
- ۴- شکور- بین ۲۵ الی ۳۰ سال عمر
- ۵- زنده یاد انجنیر اکبر معروف به انجنیر شیر بین ۲۸ الی ۳۰ سال
- ۶- عمر جان بردار زنده یاد اکبر- بین ۲۳ الی ۲۶ سال
- ۷- زنده یاد پاچا صاحب - بین ۲۵ الی ۳۰ سال
- ۸- زنده یاد عطاء جان معروف به لاله کو- بین ۳۵ الی ۴۰ سال
- ۹- زنده یاد استاد شورانگیز بین ۳۵ الی ۴۰ سال عمر
- ۱۰- داکتر کریم بین ۲۵ الی ۳۰ سال عمر
- ۱۱- زنده یاد قومندان داوود از کلکان بین ۲۵ الی ۳۰ سال عمر
- ۱۲- صوفی قومندان بین ۲۵ الی ۳۰ سال
- ۱۳- زنده یاد حاجی یار محمد بین ۳۵ الی ۴۰ سال عمر
- ۱۴- ماما قیام بین سن ۳۰ الی ۳۵ عمر
- ۱۵- معلم آصف بین ۲۵ الی ۳۰ سال عمر

در جمع بالا به علاوه آن که "بچه برهنه صورت" ادعائی شبنامه نویس بی آرم وجود ندارد و به علاوه آن که خلاف افراد کوارتر قبلی از لحاظ ایدئولوژیک با تفاوت های اندکی در برداشت ها همه یکسان فکر می نمودند، بارز ترین مشخصه همه آنها تجارب جنگ مسلحانه علیه دشمن و سالها با افتخار "چریک سامانی" زیستن بود. آنها که به گفته مردم کابل "از بروت هریک شان خون می چکید" خلاف ادعای شبنامه نویس که اینک بعد از گذشتن ۳۰ سال می خواهد یاد آنها را به لجن بکشد و خود در همان موقع در آغوش گرم مزدوران روس غنوده و از خوان نعمت آنها دانه می چید، کسانی بودند که هریک به خاطر دفاع از ناموس مردم افغانستان، دفاع از حق حاکمیت ملی و استقلال کشور و به منظور رسیدن به جامعه ای که در آن استئمار فرد از فرد از بین رفته باشد، تفنگ برداشته، شجاعانه رزمیده بودند.

اکثر آنها در همان زمان، جای چندین زخم را در بدن داشته و آنچه را حتا نسبت به آنها نمی توان تصور نمود، "آلودگی" به بچه بازی به خصوص "بچه بودن" بود.

۳- کوارتر کبابیان،

این کوارتر که در واقع کوارتر مرکزی و اقامتگاه دایمی و تا حدودی علنی رفقای "ساما" و روابط جبهه ئی آنها بود، به نسبت محل آن که در محله "کبابیان" موقعیت داشت، از طرف همه کس به کوارتر کبابیان معروف می باشد.

این کوارتر در اصل آپارتمانی بود با ظرفیت دو اتاق و یک بیتک که در واقع می توانست حیثیت دهلیز در آمد آن ساختمان به شمار آید، تا جایی که من به خاطر دارم آن عمارت بیش از ۷ سال مورد استفاده رفاء قرار داشت. در جریان این هفت سال بار ها ترکیب آن تغییر خورده، افرادی بر آن افزوده و یا از آن کاسته می شد. با آنهم آن عده از رفقای که بدون فامیل بودند و به زندگانی در پشاور ناگزیر بودند، بیشترین وقت عمر شان را در آن کوارتر سپری نموده و قرار آتی اند:

- ۱- زنده یاد مدیر صاحب ایاز خان از گلدره معروف به حاجی کبابیان بین ۳۵ الی ۴۰ سال عمر
- ۲- استاد موسی بین - ۳۰ الی ۳۵ سال عمر
- ۳- استاد طارق بین ۳۰ الی ۳۵ سال عمر
- ۴- مأمور عبدالحمید بین ۲۵ الی ۳۰ سال عمر
- ۵- بدخشی بین ۲۵ الی ۳۰ سال عمر
- ۶- زنده یاد سید اکبر بین ۳۰ الی ۳۵ سال عمر
- ۷- مأمور از تگاب بین ۳۰ الی ۳۵ سال عمر
- ۸- زنده یاد محسن معروف به علی ۲۵ الی ۳۰ سال عمر
- ۹- استاد "بورا" بین ۳۰ الی ۳۵ سال عمر
- ۱۰- استاد عظیم بین ۳۰ الی ۳۵ سال عمر
- ۱۱- ارباب برادر استاد عظیم بین ۲۵ الی ۳۰ سال عمر
- ۱۲- تورن، پسر کاکای قومندان قادر بین ۳۰ الی ۳۵ سال عمر
- ۱۳- قومندان قادر بین ۲۵ الی ۳۰ سال عمر
- ۱۴- زنده یاد خیر محمد از کارنده بین ۲۵ الی ۳۰ سال عمر
- ۱۵- سخی از کارنده بین ۲۵ الی ۳۰ سال عمر
- ۱۶- زنده یاد اسد بین ۲۰ الی ۲۵ سال
- ۱۷- زنده یاد هادی بین ۲۰ الی ۲۵ سال
- ۱۸- زنده یاد اکبر بین ۲۰ الی ۲۵ سال
- ۱۹- زنده یاد انجنیر زلمی معروف به انجنیر گلاب بین ۲۵ الی ۳۰ سال

اینها به تقریب افرادی بودند که وقتی در پاکستان می بودند، حتماً در کبابیان اقامت می نمودند.

قبل از آن که به چگونگی زندگی این رفاء نظر بیندازم لازم است بنگارم که این ترکیب ها نمی توانست به صورت دائم ثابت باقی بماند، بلکه زمانی به حساب مسافرت‌هایی که برای افراد پیش می آمد و زمانی هم روی الزامات ایجاد سهولت برای کار تشکیلاتی و گاهی به نسبت آمدن فامیل ها به پشاور، این ترکیب در حالت تغییر بود. به علاوه گاهی اتفاق می افتاد که روابط جبهه ئی و یا برخی از رفقای ارتباطی نیز در آنجا ها سکونت نموده باشند.

رفقای که در کوارتر کبابیان زندگانی می نمودند، به مانند رفقای مسکون در کوارتر دومی، تقریباً از لحاظ ایدئولوژیک با تفاوت های معینی که می تواند بین افراد هر تشکیلاتی متصور باشد، همه معتقد به برنامه سازمان بوده به جرأت می توان نوشت که بیشترین بخش آنها کوله باری از تجارب مبارزاتی و شرکت در نبرد های مسلحانه را در کارنامه شان داشتند. آنها به صورت عمده کسانی بودند که در زمان تسلط "ساما" بر مناطق روستائی کوهدامن، هریک به نوبه خود مسؤولیت های بس بزرگی را بر دوش داشته و در تمام مدت مسؤولیت شان نه از

خود آنها کدام آلودگی اخلاقی بروز یافته بود و نه هم در منطقه تحت کنترل شان از چنان وقایعی رخ داده بود. به تعبیر دیگر و به گفته اکثریت آنها، ایشان کسانی بودند که به دفاع از ناموس مردم تفنگ برداشته بودند، در چنان حالتی مبرهن است که قادر بودند از ناموس و مردانگی خود در قدم اول دفاع نمایند.

به علاوه کوارتر هائی که از آن نام بردم به مرور و به خصوص بعد از عملیات پیروزمند "یا مرگ یا آزادی" که فیصله های سازمان را در قبال پدیده شوم و خاینانه تسلیم طلبی در عمل متحقق ساخته و بین فرزندان مردم در یک سو و تسلیم طلبان و انقیاد طلبان در سوی دیگر خط فاصل و غیر قابل عبوری کشید، عده ای از فامیل ها از سراسر کوهدامن نیز به پشاور و پاکستان کوچیده، مجبور به تحمل مشقات پناهندگی گردیدند. در بین این خانه ها بدون استثناء تمام آنهایی که به شکلی از اشکال از سازمان کمک دریافت می داشتند و خود کفاه نبودند- حتا برخی ها بعد از رسیدن خود کفائی- روی یک تعامل نانوشته ناگزیر بودند، در بیتک های خانه های شان عده ای از رفقاء به خصوص آن عده از رفقاء را که جوانتر بودند و سن شان به ۲۰ سال نمی رسید به مثابه عضوی از اعضای خانواده بپذیرند. خانه هائی که این شرایط بالای شان صدق می نمود، قرار آتی بودند:

۱- منزل زنده یاد "رهبر" که در بیتک خانه اش جوانهای آتی زندگانی می نمودند:

۱-۱- بریالی - ۲۰ الی ۲۵ سال

۱-۲- پیکار - ۳۰ الی ۳۵ سال عمر

۱-۳- برادران پیکار بین سنین ۱۸ الی ۲۵

۱-۴- متین بین ۱۷ الی ۲۰ سال

۲- در بیتک منزل استاد عظیم

۲-۱- آقا محمد ۲۰ الی ۲۵ سال

۲-۲- برای مدتی داکتر کریم بین ۲۵ الی ۳۰ سال

۳- در بیتک منزل انجنیر ولید

تنی چند از روابط، کوهدامن، حوزه غرب و شمال افغانستان

تا جایی که من می دانم و اسناد سازمان نیز بر آنها گواه است، خلاف اسپستانت کمیته که در آغاز فعالیت، منبع مالی آن کمک های رسیده از روشنفکران اروپائی بود و بعد ها به خصوص وقتی که نیروهای غیر سازمانی از آن بیرون شدند، سازمان به ناگزیر مصارف آن را به عهده گرفت، دو کوارتر دیگر از نخستین روز ایجاد تا زمانی که مسدود گردیدند، به صورت مطلق از طرف سازمان تمویل می گردید.

با آن که شرایط زندگانی در مجموع پاکستان برای پاهندگان سخت و دشوار بود، مگر وقتی خواسته باشیم فقط کوارتر ها را بین هم مقایسه نمایم، شرایط زندگانی در "کبابیان" از بسا جهات دشوار تر و طاقت فرسا تر بود.

درست به خاطر دارم که حدود یک ماه بعد از اقامت در پشاور همان سال ۶۰، روی ناگزیری های تشکیلاتی باید به کبابیان کوچ می نمودم. فکر ننمائید که در اینجا وقتی پای کوچ کشی به میان می آید، از کراچی گذشته ریگشهای لازم می افتد، به عکس در آن موقع از تمام زندگی فقط دو دست لباس داشتم که یکی را برتن و دیگری را در بیک مسافرتی گذاشته به علاوه قطیفه و برس دندان که تمام مایلمکم را می ساخت، عازم آنجا گردیدم.

در کوارتر کبابیان در آن زمان از دو اتاق و یک دهلیز دو اتاق با شطرنجی های کاملاً کهنه که تار های شان را می شد حساب کرد مفروش بود. از جمع رفقای آن دیار، رفقاء مأمور صاحب عبدالحمید، بدخشی و زنده یاد محسن

معروف به علی مریض بودند. خلاف مریضی دو تن اولی که ساری نبود، رفیق علی به شکل بسیار پیشرفته آن مسلول بود، نه تنها از شب تاصبح سرفه می کرد بلکه گاه گاهی با تک سرفه ها از دهانش خون نیز بیرون می شد. در آن جمع همه کس می دانست که زندگانی با یک مسلول و در هوایی که وی استنشاق می نماید، شریک شدن به چه معناست، و یا هنوز زنده یاد علی از بستر بر نخاسته بود که رفیق "بورا" خود را در حالی به کوارتر رسانید، که مرض زردی وی را کاملاً از پا افکنده و به گفته مردم وقتی به شیر نگاه می کرد، شیر نیز زرد می شد. ما همه می دانستیم که نباید آن دور را باهم یک جا نماییم، بلکه بناء بر ساری بودن هر دو مرض "زردی و سل" هر دو را باید جداگانه پرستاری می نمودیم.

در همین جا بی مناسبت نخواهد بود به عوض زنده یاد علی که دیگر در جمع ما نیست تا خود شهادت دهد و استاد "بورا" که نمی دانم زنده است و یا مرده، وجدان تمام آنهایی را که در آن زمان در کوارتر کبابیان زندگانی می نمودند به شهادت طلبیده از آنها بخواهم که به ارتباط آن دوره اگر چیزی به خاطر داشته باشند، بنگارند. بنگارند که چه کسی از فرد مسلول به مانند برادر و عضو خانواده اش پرستاری می نمود و چه کسی در تمام مدت بر بالین استاد "بورا" حاضری می داد.

باز هم در همین جا وظیفه خود می دانم بنویسم که در آن شرایط دشوار و در رویارویی با دو مرض مهلک که جان دو رفیق، دو سرباز سامانی را به مرگ تهدید می نمود، و آنها برای من در همان موقعیت حیثیت رزمندگانی را داشتند که در محاصره دشمن قرار گرفته و کمترین غفلت به قیمت جان آنها تمام می شد، خوشحالم از این که امروز با وجدان راحت از پیروزی در آن مبارزه مرگ و زندگانی یاد می نمایم. گذشته از فداکاری اجباری همه افراد، این فقط من بودم و زنده یاد رفیق لاله کو که به نوبت از هر دو مریض پرستاری نموده تنها چیزی را که بدان فکر نمی نمودیم، مصاب شدن خود ما به آن امراض بود.

زنده یاد لاله کو که شاید بتوانم وی را مهربان ترین انسانی معرفی نمایم که تا حال با وی سرخورده ام، در روز های اول مراقبت از دو مریض می خواست به من تفهیم کند که نباید با جان خود بازی نمایم، مگر وقتی برایش گفتم که هر دو مرض به خصوص "سل" به سنین بالاتر از ۳۰ زیاد آسیب رسانیده نمی تواند، با اعتمادی که به من داشت، حرفم را به مثابه وحی منزل پذیرفته، از آن به بعد در خدمت هر دو بیمار قرار گرفته با جان و دل به پرستاری آنها همت گماشت. تذکر از لاله کو نباید به معنای عدم همکاری سایر رفقاء تلقی گردد، اما آن همکاری ها به هر میزانی که بوده، کمرنگ تر از همکاری زنده یاد لاله کو بود.

نوشتم که کوارتر کبابیان ۲ اتاق و یک دهلیز به نام بیتک داشت. در گوشه بیتک یک چارپائی برای "بورا" گذاشته شده بود، در اتاق دیگر که برای چارپائی جای نبود یک چیزی به نام تشک زیر پای زنده یاد علی قرار داشت، متباقی رفقاء به هر تعدادی که می بودند، همه در یک اتاق در کنار هم می خوابیدند و اصطلاحی را که خود مروج ساخته بودند – "خوده او نسا، الف واری خو کو" - تمام مدت اقامت شان را در پاکستان می ساخت. من و لاله کو که به ناگزیر باید با مریضها سپری می نمودیم، یگانه امکان محافظتی ما باز گذاشتن درب اتاقها بود.

باز گذاشتن درب اتاق در تابستان آنهم زمانی که برق نبود و باد پکه ها از کار می افتاد، فرستادن دعوت نامه به هزاران پشه ای بود که چون مقامات پاکستانی می خواستند از خون پناهنده زندگانی نمایند و در زمستان به معنای لرزیدن تاصبح از خنک بود.

آنهایی که تابستانها پشاور را به یاد دارند به خوبی می دانند، که بزرگترین دشمن مهاجر در آن زمان بخار های فصلی بود که به سراغ تمام پناهنده ها آمده اگر بنویسم بسیاری را ناتوان می ساخت، مبالغه نکرده ام. به خصوص

وقتی که برای دو تا ۳ روز برقها می رفت و یا بهتر است بنویسم مقامات رشوت ستان پشاور برای اخاذی مردم، به قصد، برق یک منطقه را قطع می کردند تا مردم همان محل به هزاران کلدار چای پولی بفرستند و همزمان با آن از آب هم خبری نمی بود، اقامت در پشاور به خصوص کوارتر "کبابیان" سهلتر از زندگی در جهنم خیالی نبود. در زمینه تغذیه کافیسست که شوخی رفیق "ماما قیام" را که به مهمانی از کوارتر دیگری به کبابیان آمده بود، برایتان بنویسم:

آنروز نوبت آشپزی از استاد موسی بود، ماما قیام ضمن سرزدن به این طرف و آن طرف کوارتر و تخت بامی را که ما آن را حویلی می گفتیم، و در تابستان بر روی سمت آن می شد تخم پزید- زنده یاد لاله کوی یک بار این کار به مثابه تجربه انجام داده بود- سرانجام به آشپزخانه سرزده بود. استاد موسی با مصرف ۵ کلدار "پیاهه دال" پزیده بود. قسمی که باید نان در آن ریزه می شد. ماما قیام به محض دیدن آن دیک پر از آب که چند دانه دال هم اینطرف و آنطرف آن سرگردان بودند، گفته بود:

"در مخزن آب، آب تا زانو است، مگر در دیگ تا گلو"

خوانندگان عزیز و انسانهای شرافتمندی که وظیفه دارید تا بین من و شبنامه نویس بی آرم قضاوت نمایند، شاید برایتان جالب باشد بدانید که استاد موسی چکاره بوده و وضع زندگانی وی در چه حدی قرارداد است که چنین گرسنگی و فشار را بر خود تحمیل نموده بود؟

استاد موسی فرزند یکی از خوانین نامدار کوهدامن بود که پدرش می توانست به گفته مردم با پولش دریای کابل را بند ببندارد، مردی بود که تا قبل از برداشتن تفنگ ساما و به دنبال آن آواره شدن، به اصطلاح مردم با "شیر و پراته" بزرگ شده بود، استاد عظیم همان قسم و خود این قلم نیز که با موجودیت فامیل در المان هر لحظه قادر بودم از فلاکت پاکستان خود را رهانیده به اصطلاح به بهشت غرب برسانم.

حال افرادی از سنخ استاد موسی، استاد عظیم، این قلم، و تمام افراد دیگری که در جهنم کبابیان به سر می بردیم، اگر بنا بر اتهام ردیالانه شبنامه نویس می خواستیم روز گار خویش را به عیاشی بگذرانیم، فکر نمی کنید هیچ احتیاجی به این نداشتیم که در قدم اول علیه روس و مزدورانش تفنگ برداشته، خود، خانواده و اعضای فامیل را به مصیبت اخته نمائیم؟ مگر نمی شد برای رسیدن به امیال شهوانی، به مانند مداحان تره کی با انداختن قلاده روس برگردن، به آنچه دست یافت که در تخیل افرادی از سنخ من و سایر باشندگان کوارتر هم نمی رسید؟ هر گاه مبنای حرکت اعتقاد عمیق به ایدئولوژی دوران ساز پرولتاریا و نجات زحمتکشان افغانستان از بند اسارت سوسیال امپریالیزم روس و ارتجاع فنودالی - مذهبی نمی بود، آیا برای ما مقدر نبود تا تمام هرزگی های لیبرالی را در درون احزاب اسلامی جست و جو نموده و نهاد های ضد انسانی مربوط اخوان را بستر فعالیت های غیر انسانی خود بسازیم؟

در آغاز این بخش نوشتم که یکی از دلایل پاسخگویی به شبنامه نویس بی آرم و افشای هویت این حاجی استخباراتی تا آخرین حد، دینی است که در مقابل خون رفقائی دارم که زمانی در کوارتر های سازمان پر افتخار زیستند و به احدی سرخم نکردند. چه وقتی در خاطریم سیمای شجاع و فداکار هریک از آنها در همان مقطع تاریخی مجسم می گردد و اتهام ردیالانه شبنامه نویس را به ارتباط زندگانی آنها از نظر می گذرانم، به خود بیش از این اجازه سکوت نداده و هر آنچه را به خاطر برائت آنها و حفظ تقدس و مناسبات انسانی آنها لازم ببینم، به قلم خواهم کشید.

ادامه دارد